

تولید اجتماعی فضای شهری<sup>۱</sup>

مارک گاتدینر

برگردان: آیدین ترکمه

زمانی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ در دپارتمان تحصیلات تکمیلی بودم در اکولوژی شهری آموزش دیدم زیرا تنها پارادایم جامعه‌شناسی شهری بود که در دانشگاه‌های ایالات متحده تدریس می‌شد. از دید من این رویکرد در تبیین الگوهای نوپدید رشد مادرشهری منطقه‌ای (regional metropolitan growth) و تاثیراتشان بر شهر مرکزی<sup>۲</sup> شدیداً ناتوان بود. همان زمانی که در حال نگارش اولین کتابم بودم (که در سال ۱۹۷۷ منتشر شد) با کار آنری لوفور آشنا شدم و سال‌هایی را در پاریس سپری کرده و به دنبال آن بودم تا دیدگاه او را در خصوص شرایط شهری به کار بندم. زیرا او رویکردی بدیل را معرفی می‌کرد، هر چند این کار در آن زمان دشوار بود.

در طول دهه‌ی ۱۹۷۰، تقریباً در زمانی که مطالعه‌ی موردی من منتشر شد، مجموعه‌ای از کتاب‌های مطالعات شهری مارکسیستی فرانسوی در دسترس مخاطبان امریکایی قرار گرفت که شیوه‌ی نگاه بسیاری از هم‌نسلان من را به توسعه‌ی مادرشهری تغییر داد. این نوشته‌های فرانسوی در اصل مباحثه‌ای بود بین لوفور و گروهی فعال از آلتوسری‌ها شامل ژان لوژکین (Jean Lojkin) و مانوئل کستلز. در سال‌های بعد کوشش‌هایی که در نتیجه‌ی این بحث‌ها در بین اوربانیست‌ها (Urbanists) در بسیاری از کشورها شکل گرفت با عنوان «جامعه‌شناسی شهری جدید» شناخته شد، و به عنوان یک پارادایم تا حد زیادی جایگزین اکولوژی به عنوان دیدگاه حاکم در مطالعه‌ی شرایط شهری شده است (Gottdiener and Feagin, 1988; Gottdiener, 1994).

در دهه‌ی ۱۹۸۰ کار جدیدی را در دانشگاه کالیفرنیا، در ریورساید آغاز و زمان و منابع کافی را برای دنبال کردن پروژه‌ای بلندمدت پیدا کردم. با وجود پیشرفت‌های جامعه‌شناسی شهری جدید، بخش عمده‌ی نوشته‌های موجود از لحاظ نظری راضی‌کننده نبود، به ویژه در زمینه‌ی کاربست محدود دیدگاه مهم لوفور در تولید فضا (production of space). در واقع دو تن از شناخته‌شده‌ترین اوربانیست‌های جدید یعنی کستلز و هاروی، دیدگاه‌های خود را پروراندند بدون آن که از کار پخته‌ی لوفور بهره‌مند باشند. از همه مهم‌تر اینکه لوفور سبک خاصی را از خردورزی در اختیار ما گذاشته بود. این رویکرد اندیشه‌های مارکس و انگلس را به نحوی به کار می‌بست که از اقتصاد سیاسی فراروی می‌کرد. این رویکرد به فضا همزمان اقتصادی، سیاسی و نشانه‌شناختی (semiotic) بود. من در آن زمان تصمیم گرفتم تا این تحلیل شهری جدید را ارزیابی کنم و به مسائلی بپردازم که به واسطه‌ی دیدگاه‌های لوفور پدیدار شده بودند. این کتاب، نقطه‌ی اوج آن تلاش است، و نوشتن پیش‌گفتاری برای چاپ جدید آن پس از ۸ سال، مایه‌ی خوشحالی است.

زمانی که این کتاب را می‌نوشتم به دنبال چیزی بیشتر از بررسی متون و منابع بودم. به چند حوزه‌ی بنیادی از جمله جستجوی رویکردی یکپارچه (unified) به مطالعات شهری، تمرکز بر شکل جدید فضای سکونت (settlement)، رویکردی اجتماعی‌فضایی (sociospatial) به اقتصاد سیاسی مادرشهری، اهمیت چرخه‌ی دوم سرمایه، نقش فضا یا قلمرو در جنبش‌های اجتماعی جدید، و نظریه‌ی انتقادی روابط اجتماعی پرداختم. پس از تقریباً یک دهه، نگرینستی به عقب و ارزیابی اهمیت این حوزه‌ها، جذاب است.

<sup>۱</sup> این متن برگرفته از پیش‌گفتار کتاب تولید اجتماعی فضای شهری نوشته‌ی مارک گاتدینر است. ترجمه‌ی این کتاب تقریباً دو سال پیش به اتمام رسید و از آن زمان در انتظار انتشار است. این پیش‌گفتار به نوعی معرفی کتاب گاتدینر است. فهرست مطالب این کتاب نیز به شرح زیر است:

۱. درآمد  
۲. بوم‌شناسی/اکولوژی شهری، اقتصاد و جغرافیا: تحلیل فضایی در گذار ۳. اقتصاد سیاسی مارکسی ۴. پارادایم‌های سیال: بحث درباره‌ی نظریه‌ی فضا ۵. فراسوی اقتصاد سیاسی مارکسی: فرمول سه‌تایی و تحلیل فضا ۶. ساختار و عاملیت در تولید فضا ۷. بازسازی فضای سکونتی ۸. اجتماع، آزادی/اختیار، و زندگی روزمره. م

<sup>۲</sup> Large central city

## وحدت و چندپارگی در مطالعات شهری

در این کتاب رویکرد اکولوژیک یا جریان غالب، به عنوان تاریخ فکری بحث می‌شود. زمانی که در حال بررسی مطالعات موجود در زمینه‌های شهری متنوع در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بودم آنچه بیش از همه برای من جالب بود، دیدگاه یکپارچه‌اش بود که بر مفهوم سیستم مبتنی بود. ایدئولوژی محافظه‌کارانه‌ی رویکرد اکولوژی شهری که در قالب استعاره‌های اندام‌واره (organic) نمودار می‌شد بسیار محدود بود، آنچنانکه نه ساختار طبقاتی را در نظر می‌گرفت و نه خاص‌بودگی (specificity) سرمایه‌داری را. حوزه‌های [مطالعاتی] شهری دیگر اگرچه لزوماً ارگانیک‌باور نیستند، اما همگی بر فهم سیستمی متمرکزند، چه آن‌هایی که یک محدوده‌ی مادرشهری منفرد را مطالعه می‌کنند و چه آن‌ها که نظام شهری را در زمینه‌ی ملی یا جهانی می‌کاوند. این‌ها نیز ایدئولوژیک بودند زیرا نقش طبقات، سرمایه‌داری، و سیاست را در تولید فضا نادیده می‌گرفتند.

من رویکرد اکولوژیک را به خاطر ایدئولوژی‌اش کنار گذاشتم هر چند همچنان گرایشش به تحلیل پدیده‌های شهری را بر حسب لوکیشن و نیز پویایی‌های درونی‌شان ارزشمند می‌دانم. افزون بر این، برای من روشن شد که حوزه‌های [مطالعات] شهری (urban fields)، با وجود رشته‌های مخصوص‌شان مانند جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و جغرافیا وجوه مشترک زیادی داشتند. اگر چه من با تمایل این حرفه‌مندان به همکاری با یکدیگر، احساساتی برخورد نمی‌کنم. فکر می‌کردم این رویکرد شهری جدید در امتداد الگوی جریان غالب خواهد بود و حول دیدگاهی مشترک با همدیگر یکپارچه می‌شوند، دیدگاهی که بر مطالعه‌ی پیوندهای بین فضا، فرهنگ و دولت، جنبش‌های اجتماعی جدید، و توسعه‌ی سرمایه‌داری مبتنی خواهد بود. در نتیجه فکر می‌کردم با وجود تغییر پارادایم مطالعات شهری، علوم شهری به رشد انباشتی خود ادامه خواهند داد. امروز وقتی به آن پیش‌فرض‌ها (یا شاید باید بگویم امیدها) می‌نگرم، آن‌ها را خام و ناپخته می‌یابم. من تفاوت بین اوربانیست‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و اوربانیست‌های امروز را نفهمیده بودم. دوره، دوره‌ی رقابت شدید دیسیپلینی و تفکیک دانشگاهی است. کوتاه‌فکری و نبودگی، و نه دیالوگ، واضح‌ترین مشخصه‌های مطالعات شهری معاصرند. هر حوزه‌ای، در دفاع از مرزهای خود، پیش‌روی‌اش را به کلی مسدود و بحث را صرفن حول مدل‌های خاص خود ساماندهی می‌کند. پروژه‌ی رشد انباشتی علم شهری کنار گذاشته شده است.

برای مثال، در جغرافیا فقط کافی است نام یک یا دو جغرافی‌دان مشهور را ببرید. آن‌گاه می‌توانید با آن نام‌ها درباره‌ی هر موضوع شهری – هر چه که فکرتان را بکشد – (مثلاً «یافتن مکانی برای سیاست شهری») تحقیق کنید، بدون آنکه نیاز به مراجعه به دانش حوزه‌های دیگر، مثلاً ادبیات گسترده درباره‌ی حکمرانی (governance) شهری داشته باشید. در جامعه‌شناسی فقط کافی است در بحث از توسعه به «ماشین رشد» (growth machine) اشاره کنید. به نظر می‌رسد دیگر هیچ نیازی به فهم رویکرد پیچیده‌تر و همچنین افشاکننده‌تر اقتصاد سیاسی ندارید. در آخر در علوم سیاسی، تمرکز بر بحث‌های پایان‌ناپذیر درباره‌ی سرشت دولت محلی، جوهری از جامعه‌شناسی شهری جدید را نادیده می‌گیرد که می‌توانند شیوه‌ی بهتری را برای فهم مفاهیم ناسازگار در اختیار بگذارند. در نتیجه، این کتاب خلاف قاعده است – بحثی که از مرزهای دیسیپلینی فراتر می‌رود تا یک نظریه‌ی انتقادی توسعه‌ی شهری را ارائه دهد و شاید بی‌آلاید.

## شکل جدید فضا

زمانی که این کتاب را می‌نوشتم نه فقط درباره‌ی محدودیت‌های مطالعات شهری جریان غالب بلکه درباره‌ی موضوع تحلیل این دیسیپلین نیز بحث کردم. تقریباً تمام اوربانیست‌ها شهر مرکزی بزرگ را ارجح می‌دانستند. با این حال من از همان اوایل پژوهش‌م فهمیدم که توسعه‌ی سرمایه‌دارانه شکل جدیدی را از فضا ایجاد کرده بود که من منطقه‌ی مادرشهری چند هسته‌ای (multinucleated metropolitan region) می‌نامم. از دهه‌ی ۱۹۷۰ بیشتر ساکنان ایالات متحده در حومه‌ها (suburbs) و نه در

شهرهای مرکزی زندگی می‌کرده‌اند. زندگی مادرشهری در مناطق گسترش‌یافته‌ای رخ می‌دهد که مراکز مسکونی، صنعتی، خدماتی و تجاری متعددی را دربرمی‌گیرند. این منطقه‌ی چندهسته‌ای شامل یک شهر بزرگ و نیز مراکز کوچک فزاینده‌ای هستند که در کنار آن رشد می‌کنند. این اقتصاد سرمایه‌دارانه‌ی متاخر بر روابط تولید و مصرف فضای مادرشهری منطقه‌ای مبتنی است.

در این کتاب به مفهوم‌پردازی پویایی‌های توسعه‌ی شکل جدید فضا بر حسب تمرکززدایی (deconcentration) می‌پردازم که نه فقط به مرکززدایی (decentralization) از افراد و فعالیت‌ها در سرتاسر منطقه‌ی مادرشهری، بلکه همچنین به بازمرکزسازی (recentralization) در فضاهای جدید اشاره می‌کند، حتا آن فضاهایی که درون شهر مرکزی و به واسطه‌ی نوسازی تولید می‌شوند. من از این مفهوم استفاده می‌کنم زیرا واژه‌ی یکتایی است که کلِ پروفایل/نیمرخ تغییرات اجتماعی-فضایی برخاسته از بازسازی فضای سکونت از دهه‌ی ۱۹۵۰ به این سو را شامل می‌شود. تمرکززدایی بر دو جابجایی جمعیتی تأکید می‌کند - از شهرها به حومه‌ها (یا حومه‌ای شدن) و از شمال شرقی و شمال مرکزی به غرب و جنوب (یعنی از کمربند شمال به کمربند جنوبی) - همراه با تغییرات در هر منطقه و در تمام نواحی مادرشهر، از جمله شهر مرکزی، که برآمده از این جابجایی‌ها بود.

اهمیت نگریستن به توسعه از زاویه‌ی این شکل جدید فضا در چند مطالعه از سال ۱۹۸۵ به این سو مورد تأکید قرار گرفته است که شامل کارهای کلینگ، آلین و پوستر (Kling, Olin, and Poster) (۱۹۹۰)، گارنو (Garreau) (۱۹۹۱)، شارپ و والوک (Sharpe and Wallock) (۱۹۹۲) و گاتدینر و کپهارت (Gottdiener and Kephart) (۱۹۹۰) می‌شود. با این حال، بسیاری از شرح‌های متداول، رابطه‌ی بین این تغییرات در منطقه‌ی مادرشهری و تغییرات در شهر مرکزی بزرگ را نادیده می‌گیرند. این شرح‌ها همچنین رابطه‌ی بین این شکل جدید فضا و تغییرات در توسعه‌ی سرمایه‌دارانه را در نظر نمی‌گیرند. این کتاب، دیدگاهی نظام‌یافته را درباره‌ی بازسازی اجتماعی-فضایی در اختیار می‌گذارد. بنابر دیدگاه من، منطقه‌ی مادرشهری چندمرکزی، شکل اجتماعی-فضایی چشمگیر سرمایه‌داری متاخر است. چندهسته‌ای شدن و فرایند تمرکززدایی باعث می‌شوند تا ملاحظات فضایی، امروز اهمیت بیابند.

### اقتصاد سیاسی اجتماعی فضایی

در مقدم بر تحلیل شهری جریان غالب، استدلال کردم که این تحلیل بر نقش طرف تقاضا یا عامل‌های بازاری در تبیین توسعه تأکید می‌کند. رویکرد شهری جدید، در مقابل، بر نقش عوامل طرف عرضه و اثر آن بر رشد پافشاری می‌کند. در این رویکرد عوامل طرف تقاضا اغلب منافع نخبگان را بازتاب می‌دهند. اقتصاد سیاسی توسعه‌ی مادرشهری بر کنش نیروهای طرف عرضه متمرکز است. در طرف عرضه با سه عامل جذب‌کننده‌ی (pull factors) اصلی طرفیم: مداخله‌ی دولتی و برنامه‌های حکومتی، صنعت املاک و مستغلات، و تأثیرات سرمایه‌داری جهانی.

نویسندگان جریان غالب و برخی مارکسیست‌ها (نگاه کنید به: Harvey, 1986) برای مثال، نقش مداخله‌ی دولتی، به ویژه پروگرام‌ها و یارانه‌های حکومتی (مانند کمک مالی (subsidization) گسترده به حومه‌ای شدن) را نادیده می‌گیرند که توسعه را تشویق و در جهت‌های معینی هدایت می‌کنند. در سال‌های اخیر، توجه بیشتری به نقش مداخله‌ی دولتی شده است، و حتا نویسندگان جریان اصلی بر اهمیت محرک‌های طرف عرضه تأکید کرده‌اند (Frisbie and Kasarda, 1988; Feagin, 1988).

دومین عامل جذب‌کننده‌ی مهم در اقتصاد سیاسی، توسعه‌ی صنعت املاک و مستغلات است. لوفور گفته‌های بسیاری درباره‌ی این وجه خاص سرمایه‌داری داشت اما پیش از آن که آن‌ها را اینجا بحث کنم، برخی توضیحات درباره‌ی سومین عامل طرف عرضه ضروری است: تأثیر نظام جهانی سرمایه‌داری بر فضای سکونت.

از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو نواحی مادرشهری به طور گسترده از بحران و بازسازی سرمایه‌داری جهانی متاثر شده‌اند. این تأثیرپذیری اغلب در قالب «تقسیم بین‌المللی جدید کار» (Frobel, Heinrichs, and Kreye, 1980)، مرحله‌ی جدید سرمایه‌داری که «انباشت

منعطف» نامیده می‌شود (Leborgne and Lipietz, 1987; Scott, 1988; Harvey, 1989)، یا «شهر جهانی» بزرگ (Sassen, 1991) مفهوم‌پردازی می‌شود. بیشتر این نوشته‌ها شدیداً وامدار رویکرد مفهومی نظریه‌ی نظام‌های جهانی هستند (برای یک نقد نگاه کنید به: Milios, 1989; Busch, 1989; Gottdiener, 1989, 1990).

بی‌تردید پویایی‌های سرمایه‌داری جهانی در سطح سیاره، علت اصلی طرف‌عرضی تغییرات مادرشهری کنونی است و توجه دقیق به این عامل، برای رویکرد اجتماعی‌فضایی، بسیار پراهمیت است. با این حال، گفتی اینکه این عامل، علت عمده‌ی بازسازی منطقه‌ای مادرشهری است، همچنان که برخی اخیراً اظهار کرده‌اند، نادرست است (نگاه کنید به: Smith and Feagin, 1987; Sassen, 1991). در واقع همان طور که در این کتاب به روشنی استدلال می‌شود، تغییرات اجتماعی‌فضایی عمده در ایالات متحده پیش از دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز شدند و تأثیرات مداخله‌ی حکومتی و مستغلات را به همراه صنعت‌زدایی که بخشی از بازسازی جهانی جوامع صنعتی پیشرفته است شامل می‌شوند (نگاه کنید به: Gottdiener, 1989). افزون بر این، در مقاله‌ای جدید (1990) گفتم که فهم بهتر بازسازی کنونی، مستلزم تمرکز کمتر بر انتقال به یک «رژیم جدید انباشت منعطف» و تمرکز بیشتر بر انطباق کنونی سرمایه‌داری – با کمک چشمگیر دولت – با بحران حل‌نشده‌ی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه است که در دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز شد.

### چرخه‌ی دوم سرمایه

از دید لوفور (۱۹۷۲) تحلیل‌های مارکسی چه کمکی به مطالعه‌ی شهر کرده است؟ این کمک عملاً، بیش از آنکه مرهون مارکس باشد وامدار انگلس بود (1973). انگلس نشان داد مقوله‌های اقتصاد سیاسی – رانت، سود، ارزش، ترکیب ارگانیک سرمایه، و ... – را چگونه می‌توان در تحلیل پویایی‌های شهری به کار بست. این مفاهیم، مقوله‌هایی اجتماعی بودند که با تحلیل‌های مارکسیستی تطبیق داشتند. به بیان دیگر، در کنار وسایل تولید که درون شهر به کار گرفته و سازماندهی می‌شدند، روابط اجتماعی نیز وجود داشتند که منافع و طبقاتی خاص به واسطه‌ی آن‌ها شکل می‌گرفت.

صحنه‌ی شهری، صحنه‌ی سرمایه‌داری بود. مارکس روابط سرمایه‌داری را آن طور که درون کارخانه پدیدار می‌شدند مطالعه کرد. انگلس شرایط گسترش‌یافته‌ی تولید و مصرف را در شکل پدیداری شهر صنعتی سده‌ی نوزدهم مطالعه کرد که مسائل مسکن و زندگی اجتماع را نیز دربرمی‌گرفت.

تحلیل شهری جدید، مقوله‌های اقتصاد سیاسی را بر پویایی‌های مادرشهری به کار بست. با این حال، لوفور (1991a) به واسطه‌ی حرکتی خلافتانه، گفت که این پویایی، فقط منطق تولید صنعتی را بازتاب نمی‌دهد. در عوض، این اقتصاد از دو بخش تشکیل می‌شود: بخش اولیه که شامل تولید، بانکداری تجاری، خرده‌فروشی، و مواردی از این دست می‌شود، و بخش ثانویه که شامل صنعت املاک و مستغلات – بانک‌ها و دیگر مجاری مالی‌اش، دلان املاک و مستغلات، مالکان مستغلات، و بازارها است. از دید لوفور چرخه‌ی دوم سرمایه لبه‌ی اصلی تغییرات درون محیط‌های مادرشهری است. منطق این چرخه نسبتاً مستقل از منطق چرخه‌ی اول سرمایه است. در نتیجه جریان‌یافتن سرمایه در و از چرخه‌ی دوم سرمایه، دوره‌های بحران چرخه‌ی اول را تشدید و بگرنج می‌کند.

ایده‌های لوفور بسیار جسورانه بود. از میان دسته‌ی جدید جغرافی‌دان‌ها فقط دیوید هاروی به نحو کارآمدی یک اقتصاد سیاسی شهری را مفهوم‌پردازی کرد که در امتداد نوشته‌های لوفور بود. با این همه مسائل مفهومی بسیاری پس از کار هاروی باقی مانده اند. اگر چرخه‌ی دوم سرمایه حقیقتاً استقلالی نسبی دارد، ضروری است تا نشان داده شود که مستغلات یا فضا، یک نیروی تولید است (Cohen, 1978; Gottdiener, 1987). افزون بر این، باید نقش مستغلات را در مبنای بحران سرمایه‌داری تعیین کرد. لازم است نشان دهیم که چه چیزی مستغلات را به یک سرمایه‌گذاری جذاب در شرایط سرمایه‌دارانه‌ی رشد تبدیل می‌کند (به فصل‌های ۵ و ۶ مراجعه کنید) و اینکه مستغلات چگونه به دوره‌های سرمایه‌گذاری در چرخه‌ی اول مرتبط می‌شوند.

دست آخر، باید فهمی را شکل داد که بتواند توسعه‌ی زمین را به عنوان مکان (location) و منبع ارزش (equity) تلقی کند، که در واقع سرشت آن در زندگی مادرشهری است، و ربطی به منابع مولد کشاورزی ندارد. این بدان معناست که برخی از مقوله‌های مارکسیسم کلاسیک مانند «رانت»، «سرمایه‌ی موهومی» (fictitious) و درآمدهای «مطلق یا انحصاری» – که جهان سده‌ی نوزدهمی را بررسی می‌کرد که در آن یک طبقه‌ی رانت‌بر (rentier) مجزا وجود داشت – کاربرد کمتری از مقوله‌هایی مانند سود، بهره، ارزش (equity)، مالیات‌ها و هزینه دارند که به‌لحاظ اجتماعی پایدارند و سازوکار زمین شهری را تعیین می‌کنند. این کتاب به تمام این پرسش‌ها می‌پردازد، و از این رهگذر، انگلیسیسم لوفور را می‌پلاید. به ویژه بحث خواهیم کرد که دیدگاه ماشین رشد که مدعی وجود یک طبقه‌ی رانت‌بر مجزا در ایالات متحده است، اشتباه می‌کند.

از سال ۱۹۸۵ به این سو مایه‌ی تاسف است که می‌بینیم بسیاری از اوربانیست‌های «جدید» با تمرکز صرف بر پویایی‌های تولید یا با اجتناب از بحث درباره‌ی تقسیم اجتماعی تولید اضافی (surplus product) در فضا و سیاست‌اش (به بحث پایانی در ادامه توجه کنید) رویکرد اقتصاد سیاسی لوفور را نادیده گرفته‌اند. در نتیجه به جای تحلیلی چندجانبه، با اقتصادگرایی (economism) مواجهیم.

### تعارض‌های اجتماعی و قلمرویی

بنا بر رویکرد مارکسیستی، روابط تاریخی روابطی طبقاتی هستند. لوفور استدلال می‌کند که مارکسیسم منسوخ نشده است بلکه با تبیین فضا به سطح جدیدی وارد می‌شود. روابط فضایی روابطی اجتماعی هستند. همانطور که در این کتاب نشان می‌دهم واردکردن این ایده‌ها در تحلیل، به برخی نتایج بسیار جالب می‌انجامد. رقابت سرمایه‌دارانه نه فقط به واسطه‌ی مبارزه میان شرکت‌ها بر سر سود، میان خرده‌فروشان برای به دست آوردن سهم از بازار، و میان کارگران برای مزدهای بالاتر، که همچنین به واسطه‌ی رقابت بر سر لوکیشن و مالکیت مستغلات (ownership of property) رخ می‌دهد.

روابط اجتماعی، با ورود به چرخه‌ی دوم سرمایه تغییر می‌کنند. املاک و مستغلات، منبع مجزایی برای کسب ثروت در نظام سرمایه‌دارانه‌ی کالایی‌شده است. مالکیت خانه به مبنایی برای منافع سیاسی تبدیل می‌شود که با خطوط طبقاتی تضاد دارند. بورس‌بازان مستغلات و مالکان صنعت به پاره‌های مجزای سرمایه تبدیل می‌شوند. پیچیدگی‌های موجود بر سر فهم سیاست ملی و بین‌المللی برخاسته از تاثیر تعارض قلمرویی هستند. دست آخر، مبارزه‌ی بین سرمایه و کار دیگر درون شهر شرکتی (company town) رخ نمی‌دهد بلکه در عوض به شکلی جهانی، به واسطه‌ی یک تقسیم کار بین‌المللی پیش می‌رود.

برخی مارکسیست‌های سنتی از این ایده‌های جدید و استلزامات‌شان وحشت‌زده می‌شوند (Katznelson, 1991). راست‌آیینی باید کار کند – به تعبیری، یک تحلیل مارکسیستی با مبارزه‌ی اجتماعی غیرطبقاتی دیگر مارکسیستی نیست. فارغ از مناقشات بر سر تعریف مارکسیسم، قدرت سیاست مالک خانه در زندگی مادرشهری، تعارض تفرقه‌برانگیز درون طبقه‌ی سرمایه‌دار بین مستغلات و چرخه‌ی اول، اهمیت فضاهای جنسیتی (Spain, 1992) و اهمیت رابطه‌ی بین نژادپرستی و فضا (Wilson, 1987) و اهمیت قلمرو در فهم تعارض، همگی فاکت‌هایی تجربی (Gottdiener and Neiman, 1981; Feagin, 1988) و حوزه‌های پراهمیتی برای تحلیل اجتماعی فضایی و نظریه‌ی انتقادی فضا هستند. همان طور که لوفور می‌گوید، مسئله نه کنارگذاشتن مارکسیسم، بلکه بهترکردن آن است.

## نظریه‌ای انتقادی درباره‌ی روابط کامیونیتی

ایده‌ی لوفور درباره‌ی فضا مهم است اما مفهوم زندگی روزمره‌ی او حتا از آن هم مهم‌تر است (Lefebvre, 1991a, 1991b). من کوشیده‌ام تا این دو اندیشه‌ی دوران‌ساز را در فصل پایانی این کتاب پیوند بدهم. از زمان اولین انتشارش، مسائل مربوط به این فهم که زندگی روزمره به تولید فضا وابسته است، بی‌پاسخ مانده‌اند، و در بسیاری از کتاب‌ها که ادعا می‌شود درباره‌ی «فضا» و اهمیتش هستند، نادیده گرفته می‌شوند.

در رویکرد ساده‌انگارانه‌ی ماشین رشد که برخی جامعه‌شناسان به کار می‌گیرند، ناسازگاری زندگی کامیونیتی و سرمایه‌داری به سان ناسازگاری بین ارزش‌های مصرفی زندگی و ارزش‌های مبادله‌ای سرمایه‌داری توصیف می‌شود. این ایده‌ها برگرفته از لوفور است اما او این ایده‌ها را به شکلی پیچیده‌تر به کار می‌برد. ارزش‌های مصرفی برآمده از آن چیزی است که لوفور «فضای اجتماعی»، یا فضای زندگی روزمره می‌نامد. ارزش‌های مبادله‌ای برخاسته از همین فضای اجتماعی هستند. بازار، دشمن زندگی روزمره نیست؛ بلکه فقط شکل یا سبک معینی را از زندگی روزمره تسهیل می‌کند. این تمایز بین ارزش‌های مصرفی و ارزش‌های مبادله‌ای فضا یک دوگانگی ساده‌انگارانه است که شیوه‌ی به‌کارگیری فضا را از سوی دولت و سرمایه هر دو نادیده می‌گیرد.

به گفته‌ی لوفور، متضاد فضای اجتماعی، «فضای انتزاعی» است. منظور او از فضای انتزاعی فضای ابزاری دوبعدی برنامه‌ریزی، مداخله‌ی دولتی، و بهره‌کشی سرمایه‌دارانه است. زمانی که فضا، همراه با زندگی روزمره‌ای که بازمانی می‌کند، به یک انتزاع و آماج دستکاری تبدیل می‌شود، شکلی بیگانه‌ساز پیدا می‌کند. فضای انتزاعی، همبسته‌ی ساختاری کنش انسانی ابزاری است. می‌توان این فضای انتزاعی را به واسطه‌ی مداخله‌ی دولتی، و نیز سرمایه، استثمار کرد.

هر مداخله‌ای که در راستای آزادی اجتماعی باشد باید فضای خاص خودش را تولید کند. روابط اجتماعی‌ای که زندگی را بهبود می‌دهند باید به واسطه‌ی تولید اجتماعی فضا شکلی مادی بگیرند. این درس بزرگی است که از شکست انقلاب روسیه گرفتیم – درسی که در همان زمانی آشکار شد که کانستراکتیویست‌ها و برنامه‌ریزان روسی شهر کمونیستی در دهه‌ی ۱۹۳۰ زندانی و تیرباران شدند. بدون فضایی که زندگی اجتماعی را موجب شود، روابط اجتماع امکان شکوفایی و رشد نمی‌یابند. تولید اجتماعی فضا مستلزم یک شکل جدید اقتصاد سیاسی نیست؛ بلکه یک نظریه‌ی انتقادی کامیونیتی است که یک نظریه‌ی انتقادی امر روزمره (the quotidian) را کامل می‌کند.

فضا یک مفهوم مهم است زیرا محیط ساخته‌شده، از جمله فضاهای تولید و مصرف، برای دگرگون‌سازی زندگی روزمره مهم هستند، نه برای اینکه نوید شکل‌های جدید زندگی را مانند «پسامدرنیسم» می‌دهد. پروژه‌ی مدرنیستی مرتکب مغلطه‌ی فیزیکی‌الیستی شد – یعنی بر این باور مبتنی بود که ترتیبات زندگی و کار را به آسانی می‌توان به واسطه‌ی پرکتیس معمارانه دستکاری کرد. مفهوم تولید اجتماعی فضا شکلی از مدرنیسم در این معنا نیست. این مفهوم، مغلطه‌ی فیزیکی‌الیستی معماری را رد می‌کند. در عوض اظهار می‌کند که باید به واسطه‌ی وسایلی که هم اجتماعی و هم فضایی‌ست به ترتیبات زندگی و کاری که غیربهره‌کشانه و به‌وجودآورنده‌ی رشد شخصی‌اند دست یافت. تغییر اجتماعی در یک بعد، بدون تغییر در بعدی دیگر، معنایی ندارد. دگرگون‌سازی ترقی‌خواه شرایط زندگی و کار نیازمند تولید فضا نیز هست.

اخیراً برخی دانش‌پژوهان مفهوم «جغرافیای پسامدرن» را طرح کرده‌اند. این دیدگاه جدید نقش فضا را در روابط اجتماعی تصدیق می‌کند. از دید من، هیچ جای این موضوع، که یک حوزه پس از بیش از صد سال موضوع مناسب پژوهشش را کشف می‌کند، «پسامدرن» نیست؛ فقط با یک تراژدی روبه‌رو هستیم. جغرافیا اگر درباره‌ی فضا نمی‌بود، چه بود؟ در ادامه صرفاً درباره‌ی یک مقوله‌ی ایده‌آلیستی انتزاعی که «فضا» نامیده می‌شود صحبت نمی‌شود، درباره‌ی محیط ساخته‌شده نیز صرفاً به عنوان یک ظرف برای اقتصاد سیاسی یا بازتاب آن حرف زده نمی‌شود. بلکه به تفصیل تصریح می‌شود که چرا فضا مهم است و اینکه ملاحظه‌ی روابط اجتماعی‌فضایی چگونه می‌توانند فهم ما را از توسعه‌ی مادرشهری در تمام مطالعات شهری وضوح ببخشند. همان طور که در این

## فضا و دیالکتیک

کتاب توضیح داده شده، فضا مفهومی چندوجهی و همزمان اقتصادی، سیاسی، و نشانه‌شناختی است. فضا مشخصه‌ای دوسویه دارد به این معنا که هم محصول روابط اجتماعی است و هم تولیدکننده‌ی روابط اجتماعی. خلاصه اینکه همان طور که در این کتاب به شیوه‌ای غیرآلیستی مشخص می‌شود، ملاحظات فضایی همواره بخشی از برهم‌کنش اجتماعی‌اند.